



پیغام عشق

قسمت هفتصد و ششم





با سلام خدمت همه‌ی دوستان.

با تشکر و سپاس از آقای شهبازی به‌خاطر تمثیل شمع و کبریت.

در برنامه ۹۰۲، آقای شهبازی فرمودند:

درست است که کبریت داریم و می‌خواهیم شمع را روشن کنیم، ولی کبریت‌های ما یا روشن نمی‌شود، نم کشیده است یا نزدیک می‌کنیم چراغ روشن نمی‌شود.

۱- یک عده‌ای هستند، اصلاً در این باغ نیستند، هرچه هم بگویی متوجه نمی‌شوند.

۲- یک عده‌ای هستند، می‌فهمند ولی نمی‌توانند شمع را روشن کنند؛ یعنی کبریت روشن می‌شود، به شمع می‌زنند ولی یخ است روشن نمی‌شود.

۳- یک عده‌ای هم اصلاً کبریت را نمی‌توانند روشن کنند، هی می‌زنند، نم دارد.

۴- یک عده‌ای هم هستند دنبال کبریت و کبریت روشن کردن هم نیستند، نمی‌دانند باید شمع دیگری را روشن کنند. فکر می‌کنند همین کبریت با همانیدگی‌ها باید خودش را مطرح کند.

۱- یک عده‌ای هستند، اصلاً در این باغ نیستند، هرچه هم بگویی متوجه نمی‌شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند

وقتی از بچگی، زندگی با من ذهنی را شروع می‌کنیم، از همان ده‌دوازده‌سالگی شروع می‌کنیم به ضرر زدن به خودمان و مدام درد درست می‌کنیم. وقتی بچه هستیم، درونمان پاک است و عقلمان عقل زندگی است، چشم و گوش دلمان باز است



و شاد هستیم. هی که بزرگ تر می شویم و من ذهنی را بزرگ تر می کنیم، روز به روز عقلمان، عقل اجسام می شود و کور تر می شویم. بنابراین نباید اجازه بدهیم به جایی برسیم که دیگر به طور کامل چشم و گوش دلمان کور شود و هیچ گونه عقل و خردی برایمان نماند. نباید بگذاریم به جایی برسد که در افکارمان چنان گیج شویم؛ به طوری که درست و غلط را اصلاً تشخیص ندهیم و فقط با یکسری باورها و شرطی شدگی های تقلیدی عمرمان را سر کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۶۹

هین مگو فردا، که فرداها گذشت

تا بکلی نگذرد ایام کشت

می گوید فردا فردا نکنید. با من ذهنی جلو نروید به امید این که فردا به خوشبختی برسی. معطل نکن، نگذار به جایی برسد که پیر شوی، فرسوده شوی، آسیب ببینی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۷

ده مرو، ده مرد را احق کند

عقل را بی نور و، بی رونق کند

ده نماد جهان همانیدگی ها و من ذهنی است و شهر نماد فضای یکتایی است. می گوید ده نرو. این قدر دنبال همانیدگی ها و خوشبختی خواستن از آن ها نرو. این باورهایی که از بچگی در سرت کرده اند را بریز و جدی نگیر. چون این ها آدم را احق می کنند و عقل را کور می کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۸

قول پیغمبر شنو ای مُجْتَبی

گور عقل آمد وطن در روستا



سخن پیامبر را بشنو که فرمودند، اقامت کردن در روستا یعنی من ذهنی، گورِ عقل است. یعنی باعث مردن عقل می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۲۱

و آنکه ماهی باشد اندر روستا

روزگاری باشدش جهل و عَمّا

کسی که یک ماه یعنی یک مدت طولانی، با دید من ذهنی زندگی کند، در کل عمرش دچار نادانی می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۹۶

اندک اندک آب را دزدد هوا

دین چنین دزدد هم احمق از شما

هوا تدریجاً آب را می‌دزدد، یعنی آب را بخار می‌کند و از مقدار آن می‌کاهد. همین‌طور احمق یعنی من ذهنی، کم‌کم عقل و

دین را از شما می‌دزدد. بنابراین نباید زندگی کردن با دید من ذهنی را تا جایی ادامه بدهیم که دیگر هیچ عقلی نماند.

۲- یک عده‌ای هستند می‌فهمند ولی نمی‌توانند شمع را روشن کنند؛ یعنی کبریت روشن می‌شود، به شمع می‌زنند ولی یخ

است روشن نمی‌شود.

من می‌دانم که اشتباه کردم، می‌دانم که من ذهنی عقل درستی ندارد و به‌درد زندگی نمی‌خورد، می‌دانم که تمام بدبختی‌هایم

به‌خاطر من ذهنی است، فهمیدم که من ذهنی به‌عنوان کبریت برای روشن کردن شمع حضور است، ولی هرچه کبریت

روشن می‌کنم و فضاگشایی می‌کنم، شمع حضور روشن نمی‌شود.

اطراف فتیله شمع را یک لایه بزرگ از یخ و سرما محاصره کرده است. این یخ‌ها دردهای پنهان شده در درون ماست که

انباشته شده است. این یخ‌ها، باورهای خرافاتی است که سال‌ها در وجود من انباشته شده‌اند. این یخ‌ها شرطی‌شدگی‌های

من هستند. شرطی‌شدگی به گرفتن تأیید و توجه و برتر بودن، شرطی‌شدگی به مقایسه و حسادت، شرطی‌شدگی به زندگی



خواستن از چیزها و آدم‌ها. کبریتِ فضاگشایی‌ام آن قدر شعله ندارد که بتواند تمام کوه یخ را یکجا بسوزاند. باید این قدر فضاگشایی کنم، این قدر کار کنم روی خودم، این قدر کبریت روشن کنم تا این یخ‌ها آب شوند و ذوب شوند. بنابراین باید صبر کنم و فقط فضاگشایی کنم تا این یخ‌ها آب شوند و شمع حضور روشن شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷

عادتِ خود را بگردانم به وقت

این غبار از پیش، بنشانم به وقت

این بیت می‌گوید عجله نکن، فضاگشایی کن و به ذهنت توجه نکن. فقط فضاگشایی کن، کاری نداشته باش.

از طرفی من ذهنی، علاوه بر یخ‌هایی که از قبل انباشته کرده است، الآن هم ما را ول نمی‌کند. من ذهنی الآن هم بادهای سرد می‌فرستد و کبریت‌های فضاگشایی را بی‌اثر می‌کند. هی ما گندم جمع می‌کنیم، هی من ذهنی می‌دزدد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲

گرنه موشی دزد در انبارِ ماست

گندمِ اعمالِ چلِ ساله کجاست؟

ما درست است که متوجه شده‌ایم که من ذهنی داریم و می‌خواهیم آن را بسوزانیم ولی به این معنی نیست که من ذهنی هم بی‌کار می‌نشیند.

من ذهنی خودمان براساس شرطی‌شدگی‌های قبلمان مدام می‌آید گندم می‌دزدد. مثلاً وارد این کار می‌شود و می‌خواهد این دفعه از این روش تأیید و توجه بگیرد. از طرف دیگر، دیگران هم من ذهنی دارند و چون ما با آن‌ها قرین هستیم، مدام باد سرد تولید می‌کنند و فضاگشایی را بی‌اثر می‌کنند.



اگر توجه کرده باشیم، وقتی در خلوت خود هستیم و شعرهای مولانا را می‌خوانیم، ذهنمان ساکت است و مرکزمان خالی می‌شود ولی همین که از خلوت خود درمی‌آییم، چشم‌های حسی ما باز می‌شود، گوش‌های ما باز می‌شود، در بیرون اجسام مختلف می‌بینیم، آدم‌های مختلف می‌بینیم، درد درست کردن‌ها را می‌بینیم، حرف‌های مختلف آدم‌ها را می‌بینیم و چون همه این‌ها مربوط به ذهن است، باعث می‌شود که فضاگشایی ما کم‌نور شود و باز هم باد سرد ایجاد شود. بنابراین مسئولیت کیفیت هشپاری‌مان را باید بر عهده بگیریم و تمام انرژی‌مان را برای این کار بگذاریم که من ذهنی باز هم ضرر نزند. اگر واقعاً از ته دل می‌خواهیم شمع روشن شود، دیگر حداقل الآن که هشپار شدیم، باید تمام تلاشمان را بکنیم که نگذاریم من ذهنی بادهای سرد تولید کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱

کار، پنهان کن تو از چشمان خود

تا بود کارت سلیم از چشم بد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

خویش را تسلیم کن بر دام مُزد

وانگه از خود بی‌ز خود چیزی بدزد

۳- یک عده‌ای هم اصلاً کبریت را نمی‌توانند روشن کنند، هی می‌زنند، نم دارد.

گاهی اوقات کبریت ما روشن نمی‌شود؛ یعنی نمی‌توانیم فضاگشایی کنیم، چون باز هم ذهن را دخالت می‌دهیم و به‌طور ذهنی فضاگشایی می‌کنیم. می‌ترسیم همانیدگی‌ها را رها کنیم، می‌ترسیم از کنترل چیزها دست برداریم. بحث و گفت‌وگو و منطق را رها نمی‌کنیم، تمرکزمان را از روی دیگران بر نمی‌داریم و این‌ها باعث می‌شود در ذهن بمانیم. تلاش زیادی برای روشن کردن کبریت می‌کنیم ولی روشن نمی‌شود. و یا گاهی جرقه می‌خورد و نور بسیار کمی دارد، که آن هم به‌راحتی با



کوچک‌ترین باد خاموش می‌شود و نمی‌تواند کوه یخ من‌ذهنی را آب کند. شاید یکی از علت‌هایی که کبریت ما روشن نمی‌شود و ما نمی‌توانیم فضاگشایی کنیم این است که ما این کار را بسیار آسان می‌دانیم و می‌گوییم، حالا فرصت هست، کاری ندارد که. مطالب را تأیید می‌کنیم و عمل نمی‌کنیم و یا فکر می‌کنیم بلد هستیم. بنابراین خیلی تلاش نمی‌کنیم، زحمت نمی‌کشیم یا شاید علت دیگرش این است که ما صادقانه قصد روشن کردن کبریت و فضاگشایی را نداریم. فقط این را به همانیدگی‌هایمان اضافه می‌کنیم و سعی داریم با مولانا تأیید و توجه بگیریم.

۴- یک عده‌ای هم هستند دنبال کبریت و کبریت روشن کردن نیستند، نمی‌دانند باید شمع دیگری را روشن کنند. فکر می‌کنند همین کبریت با همانیدگی‌ها باید خودش را مطرح کند.

تصور کنید یک کارخانه بزرگ پر از کبریت داریم و از هیچ کدام از کبریت‌ها استفاده نمی‌کنیم، به چه درد ما می‌خورد؟ فلسفه کبریت برای این است که بسوزد. ما به دنیا آمدیم که شمع حضور را روشن کنیم ولی برای این کار به کبریت نیاز داریم. من‌ذهنی کبریت ماست و برای همین ما من‌ذهنی می‌سازیم ولی ما من‌ذهنی را نگه داشتیم و بزرگ کردیم و برای چیزی که ساخته شده بود استفاده نکردیم. قانون زندگی هم این است که با این کبریت، شمع حضور را باید روشن کنیم. ولی ما گفتیم حیف است بسوزد و می‌خواهیم نگه داریم و زیادش کنیم. زندگی هم گفت اگر کبریت را نسوزانید، مجبور تان می‌کنم با درد. علت خرابی زندگی ما هم همین است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند

ما به جای این که کبریت من‌ذهنی را بسوزانیم و شمع حضور را روشن کنیم، کبریت‌ها را زیاد کردیم و با تعداد کبریت‌های دیگران مقایسه کردیم و وقتی بیشتر بود، احساس برتری و پیروزی می‌کردیم! آیا منظور زندگی زیاد کردن این کبریت‌هاست؟ بزرگ کردن من‌ذهنی است؟ یک کارخانه کبریت بدون این که قرار باشد بسوزد به چه درد ما می‌خورد؟ آیا



کبریت زیاد داشتن، باعث ارزش و برتری می‌شود؟ مدرک و پول و مقام باعث ارزش و برتری می‌شود؟ نه نمی‌شود. فقط باعث درد بیشتر می‌شود، چون زندگی اجازه نمی‌دهد کبریت من ذهنی را نگه داریم. همانندگی با مدرک و پول و برتری و تأیید و توجه، باعث یخ زدن بیشتر شمع حضور می‌شود؛ بنابراین درد ما هم مرتب بیشتر می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷

یا تو پنداری که تو نان می‌خوری

زهرِ مار و کاهشِ جان می‌خوری

با تشکر

فرشاد





«به نام خدا»

«مرنج و مرنجان»

چرا ما دائماً در ذهن هستیم و به این لحظه ابدی، به آن چیزی که خودمان هستیم توجه نمی‌کنیم؟ وقتی با این نگاه به زندگی و به انسان‌های دیگر نظر کنیم، دیگر در برخورد با دیگران، نه خود را بیش‌تر می‌بینیم و نه کم‌تر، دیگر در همه زیبایی وجود «او» را می‌بینیم، نه نقاب‌های نیک و بدی که باورهایمان بر چهره‌شان زده‌اند، آن‌گاه دیگر نمی‌رنجیم، درد نمی‌کشیم و درد ایجاد نمی‌کنیم. تنها عشق می‌ورزیم که ذات ما عشق است و دیگر هیچ.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۲

دَرده شرابِ یکسان، تا جمله جمع باشیم

تا نقش‌های خود را یک یک فروتراشیم

چه موقع از حرف‌های دیگران می‌رنجیم؟ وقتی که متوجه نیستیم که حرف‌ها فقط یک‌سری کلمات هستند و تنها با چرخش زبان تولید می‌شوند ولی چون با کلمات شرطی شده‌ایم و آن‌ها را معنی کرده‌ایم از بعضی سخنان می‌رنجیم. چه موقع از اتفاقات سال‌های قبل که پیش آمده، حالا خشمگین می‌شویم؟ وقتی که آن رنجش از اتفاق گذشته را در کوله‌پشتی‌مان قرار داده و تا حالا حمل می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۶۳

گَرْدِ نَفْسِ دزد و کارِ او مپیچ

هر چه آن نه کار، حق هیچ است هیچ

از همه آفل‌تر در زندگی ما چیست؟ از همه آفل‌تر و گذراتر فکرهای ماست. می‌بینیم که یک فکر رد می‌شود، یک فکر دیگر می‌آید و فکر بعداز فکر. خیلی آفل هستند و چطور شده است که ما این فکرها را خیلی جدی می‌گیریم؟ بعداز آن



به دنبال آن، خودمان را هم جدی می‌گیریم! بعد بلند می‌شویم، می‌رنجیم هیجان‌های منفی به ما دست می‌دهد؛ این که هر لحظه یک فکری در سر ما می‌پرد و رد می‌شود، یک پیغام از طرف خدوند است که می‌گوید، نگاه کن تو از جنس این چیزی که رد می‌شود، نیستی. تو از این فکریایی که رد می‌شوند، چیزی به نام من ذهنی درست کرده‌ای، من را رها کرده‌ای و به آن چسبیده‌ای، چرا چیزهای آفل را رها نمی‌کنی؟ من ذهنی از این فکرها درست شده و این فکرها مدام تغییر خواهند کرد، تو نمی‌توانی ثابت و پایدار باشی، نمی‌توانی حال خوب داشته باشی، این‌ها آفل و گذرا هستند. ما باید متوجه بشویم که اگر این فکرهای آفل را می‌بینیم پس در ما یک ثباتی هم وجود دارد و آن ثبات، اصل ماست و خداست و زندگی‌ست. پس من برای چیز آفل و گذرا اگر به صورت فکر درمی‌آید، ناراحت نخواهم شد. پس در نتیجه هیچ موقع ناراحت نخواهم شد چون تا حالا به خاطر همین فکرها من ناراحت بودم، این فکرها می‌آیند و رد می‌شوند که من بفهمم که من این‌ها نیستم، اما من عکسش را فکر کرده‌ام. بی‌هیچ توقعی مهربان باش! بی‌هیچ توقعی عشق بورز! بی‌هیچ توقعی احترام بگذار! بی‌هیچ توقعی گذشت کن! زیرا که توقع و انتظار داشتن، رنجش، کینه و دل‌خوری به دنبال دارد.

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۸۱۵

این نکته رمز اگر بدانی دانی

هر چیزی که در جستن آنی، آنی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۴

کار مرا چو او کند، کار دگر چرا کنم؟

چونک چشیدم از لبش، یاد شکر چرا کنم؟

نفس و من ذهنی دائماً ما را گول می‌زند که بیا و کشت‌های دیگری بکار و خودش هرچه ما می‌کاریم را می‌دزد. مثلاً ما کار خوبی انجام می‌دهیم، نفس و من ذهنی ما می‌گوید، تو این همه کار خوب کردی ولی کسی قدر تو را نمی‌داند،



خشمگین می شویم، می رنجیم و شکایت می کنیم و تمام گندم‌های هشیاری ما را من ذهنی ما می دزدد. او موشی است درون ما و ما باید مواظبش باشیم و در دام او نیفتیم و جز خواست خدا عملی نکنیم که هر عمل ما با من ذهنی هیچ است هیچ، بی اثر است، بادم پوک کاشتن است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۷

ما در این انبار، گندم می کنیم

گندم جمع آمده گم می کنیم

ما به عنوان انسان باید آگاه باشیم کارآفرینی نکنیم، کارآفرینی در ذات من ذهنی است. برای این که زندگی را به مانع، به مسئله، به درد و به دشمن تبدیل می کند. دعوی ما در خانواده با همسرمان، با بچه‌هایمان کارآفرین است. رنجش ما، خشمگین شدن ما، بقیه دردهای من ذهنی کارآفرین است. مثلاً شما از یکی می رنجید، می توانید با فضاگشایی رنجید، اگر می رنجید این درد در شما ذخیره می شود، باید یک روزی پیدایش کنید و از شرش راحت شوید، ببخشید، چرا این کارآفرینی را می کنید؟ ما به علت ستیزه و قضاوت و دیده شدن، که من هم هستم، من هم ببینید، من هم باید حرف بزنم، ایجاد کارآفرینی می کنیم. اگر بخواهیم در این لحظه کارآفرینی نکنیم، باید مرکز عدم، داشته باشیم با فضای گشوده شده شما و همه‌مان، توأم، بیاییم کارآفرینی‌مان را ببینیم. یکی از نکاتی که مورد توجه است این است که کارآفرینی و هر ضرری که ما به خودمان می زنیم به خاطر من ذهنی، نباید گردن خدا بیندازیم. ما وقتی می رنجیم و فکر می کنیم این به نفع ماست، من ذهنی رنجش را نگه می دارد، و استدلال خودش را دارد. اگر از زمینه فضای باز شده، متقاعدش کنیم که این رنجش را که نگه داشتی بی فایده است، رنجش را رها می کند. از اتفاق این لحظه و آدم‌ها رنج، زیرا مسبب‌الاسباب خداست. تقصیر چیزها و آدم‌ها نیست بلکه انعکاس مرکز توست و خدا به تو از این طریق پیغام می دهد که مرکزت را باز ببینی، پس خاموش باش و فضا را باز کن و تسلیم باش تا پیغام را بگیری.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۷

ای گرفتارِ سبب بیرون مَپر

لیکِ عَزَلِ آن مُسَبِّبِ ظَنِّ مَبر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

از مُسَبِّبِ می‌رسد هر خیر و شر

نیست اسباب و وسایط ای پدر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

آنکه بیند او مُسَبِّبِ را عیان

کی نهد دل بر سبب‌هایِ جهان؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۱۶

هست بر اسباب، اسبابی دگر

در سبب منگر، در آن افکن نظر

اگر رنجیدی و یا ایراد کسی تو را اذیت کرد، بدان که او آینهٔ توست، پس به جای اینکه واکنش نشان دهی و نورافکن را روی او بیندازی و نصیحت کنی یا به فکر انتقام باشی، نورافکن را برگردان به روی خودت و آن ایراد را در خودت پیدا کن و شناسایی کن و فضا دار باش و خاموش تا خدا با کن فکانش آن ایراد و درد را از تو بیندازد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۱۹

ای بسا ظلمی که بینی در گسان

خوی تو باشد در ایشان، ای فلان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۵۲

وآن گنه در وی ز جنسِ جرمِ توست

باید آن خورا ز طبعِ خویش شست

و در آخر، اگر از کسی رنجشی دارم و می‌خواهم آن رنجش را بیندازم، برایش دعای خیر می‌کنم و روی یک کاغذ می‌نویسم که او را دوست دارم و از او هیچ توقعی ندارم، این کار را چند بار می‌کنم و این‌گونه انداختن رنجش برایم آسان‌تر می‌شود.

با سپاس فراوان،

شکبیا از ایتالیا



با عرض سلام و ارادت خدمت همه‌ی بزرگواران. مطالبی از بخش اول و دوم برنامه ۹۰۴ از سخنان پدر بزرگوار. ما چون خود را جسم می‌بینیم، وقتی در جست‌وجوی خدا هستیم، می‌خواهیم خدا را هم با این دید جسمی خود ببینیم تا وجود او را بپذیریم؛ اما همان‌طور یک مادر برای زایمان باید درد بکشد تا فرزندش را به دنیا آورده و او را ببیند، ما هم باید درد هشیارانه بکشیم و مرکزمان را خالی کنیم تا این هشیاری را که من ذهنی به آن آبستن است زایمان کند و ما آزاد شویم. آن وقت هشیاری ما که به صورت آفتابی در این ذره نهان بود، بیرون می‌آید و درون و بیرون ما درست می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۵۸۰ و ۴۵۸۱

آفتابی در یکی ذره نهان

ناگهان آن ذره بگشاید دهان

ذره ذره گردد افلاک و زمین

پیش آن خورشید، چون جست از گمین

*گمین: نهانگاه، گمینگاه

این چنین هشیاری و جانی سزاوار این تن یا من ذهنی ما نیست و نباید بیش از حد در آن اقامت داشته باشد و هشیاری ما نباید زندانی ذهن شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۲

این چنین جانی چه در خورد تن است؟

هین بشوای تن از این جان هر دو دست

مگر می‌شود هشیاری که بی‌نهایت است در این ذهن محدود جای گیرد؟! و مولانا از این کار بشر بسیار متعجب است

و می‌گوید:



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶

هر کسی در عجبِ من اینست

کاو نگنجد به میان، چون به میان می آید؟

پس اگر ما بخواهیم به این من ذهنی ادامه دهیم، بی مراد می شویم و خدا را نمی بینیم. حتی در جهان مادی هم ما با من ذهنی به مرادهایمان نخواهیم رسید. چون من ذهنی فقط خراب کاری می کند و به سوی مردگی می رود. این بی مرادی ها ما را ناامید می کند ولی ما نباید ناامید شویم، بلکه فقط اقرار کنیم که مقصر خودمان هستیم و در رفع ایرادهای خود بکوشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی مرادی شد قلاووزِ بهشت

حُقَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو اِیْ خُوشِ سِرِشْت

*قلاووز: پیشرو، راهنما

حدیث:

«حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ، وَ حُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷

ناامیدی ها به پیش او نهدید

تا ز دردِ بی دوا بیرون جهید



اما خوشبختانه این عشق زنده شدن به خداست که این لحظه می‌تواند ما را از دام من‌ذهنی آزاد کند. این من‌ذهنی بتی‌ست که به شهوت‌های این‌جهانی مشغول است و با این شهوت‌ها روزگار ما را سیاه می‌کند. فقط تب و تاب این عشق است که ما را از دام این بت من‌ذهنی می‌رهاند. البته ما باید فقط حضور ناظر باشیم و فضا را باز کنیم تا خدا خودش ما را آزاد کند، و آلا با یک‌سری سبب‌ها و کارهای ذهنی نمی‌توانیم به خدا زنده شویم. پس فقط فضا را باز کنیم و صبر کنیم زیرا صبر تنها دارویی است که این پرده‌های جهل من‌ذهنی را می‌درّد و کلید نجات ماست و درون ما را هم گسترده‌تر می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشقِ شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را

فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

بُتِ شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود،

اگر از تابشِ عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

*بُتِ شهوت: بت من‌ذهنی، شهوات نفسانی هم‌چون بُت است.

*دَمار از کسی برآوردن: هلاک کردن او از بیخ و بُن.

*تاب: تابش

*تاب و تب: تابش و گرمی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱

پَرده‌هایِ دیده را دارویِ صَبَر

هم بسوزد هم بسازد شَرَحِ صَدْر



و از طرفی خداوند به ما می‌گوید، اگر می‌خواهی من را ببینی، باید آن دلِ پر نور و برّ را بیاوری. همان‌طور که حضرت یوسف به مهمانش گفت برای آمدن به منزلم هدیه‌ای بیاور و مهمان هم آینه برد تا او خودش را در آن ببیند و همیشه به یاد او بیفتد؛ اگر ما هم می‌خواهیم خدا همیشه به یاد ما باشد و ما هم او را بهتر در زندگی خود حس کنیم، باید دلِ پر نور و برّ خود را به سوی او ببریم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

از برای آن دلِ پر نور و برّ

هست آن سلطانِ دل‌ها منتظر

*برّ: نیکی، نیکویی

این دل آینه‌ای ما اگر زنگاری هم رویش را پوشانده باشد، به شرط این که مقاومت درمقابلِ قضا نداشته باشیم خداوند خودش آن را پاک می‌کند. پس باید به این بیت اقرار کنیم که:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعلِ توست این غصّه‌هایِ دم به دم

این بود معنیِ قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

حدیث:

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»



حدیث:

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.»

«خشک شد قلم به آن چه بودنی است.»

ما فقط باید بپذیریم که می‌توانیم عوض شویم و طلب این کار را هم داشته باشیم. و بدانیم بدون فضاگشایی این در
برایمان باز نمی‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست

بی‌طلب، نان سنتِ الله نیست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴

کین طلب در تو گروگانِ خداست

زآنکه هر طالب به مطلوبی سزااست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۵

جهد کن تا این طلب افزون شود

تا دلت زین چاه تن بیرون شود

هم‌چنین باید مراقب باشیم و متوجه شویم، این فکری که این لحظه می‌کنیم آیا از فضای گشوده‌شده می‌آید یا از ذهن
همانیده‌شده؟ و ما در صورتی می‌توانیم مراقب باشیم که فقط حواسمان به خودمان باشد نه به دیگران. ما باید خودمان
تشخیص دهیم که چگونه مراقب باشیم تا به دام من‌ذهنی نیفتیم و آن موقع پاسخ آن را می‌بینیم که چه می‌شود و متوجه



می‌شویم با پاسخ فکرهای من‌ذهنی فرق دارد. ما حتی پاسخ کردار خود را نباید به مردم و سبب‌های بیرونی نسبت دهیم و آن‌ها را عامل بدبختی خود بدانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰

گر مراقب باشی و بیدار تو

بینی هر دم پاسخ کردار تو

بنابراین مراقب باشیم کز نرویم؛ یعنی با من‌ذهنی‌مان فکر و عمل نکنیم تا جف‌القلم سعادت و خوشبختی را که سزاوار ماست برایمان رقم بزند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳

کز روی، جف‌القلم کز آیدت

راستی آری، سعادت زایدت

باکمال تشکر و احترام،

مهردادخت از چالوس



با سلام و شکر بابت آشنایی با مولانا، آقای شهبازی و همراهان گنج حضوری ♥

غزل شماره ۴۸۳ دیوان شمس مولانا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

به جای دارو او خاک می‌زند در چشم

بدان گمان که مگر سُرْمه است خاک و دَواست

پس از مدتی کار روی خودم با برنامه گنج حضور، فهمیدم هدف خلقتم زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداست؛ پس طبق الگوهایی که در مدت زندگی در این دنیا یاد گرفته بودم، شروع کردم به جست‌وجوی خدا و حضور. شروع کردم به فکر کردن؛ چه کاری درست است و چه کاری غلط؟ کدام شغل برایم ایده‌آل است و در رسیدن به حضور کمک می‌کند؟ آیا رابطه عاطفی‌ام به حضورم آسیب می‌رساند؟ سکس درست است یا گریز از سکس؟ آیا باید در جمع حاضر باشم یا نه دائم در خلوت بمانم؟ و صدها جست‌وجوی دیگر! و همگی در ذهن. نمی‌دانستم این همه جست‌وجو و تلاش، نه تنها برای رسیدن به حضور کمکی نمی‌کند، بلکه همین جست‌وجو، خاکی در چشم حضورم شده و اجازه باز شدن چشم عدم را نمی‌دهد.

خدا رو شکر که از برنامه گنج حضور و جناب مولانا یاد گرفتم که زندگی را چگونه جست‌وجو کنم. فهمیده‌ام هیچ عاملی در بیرون نمی‌تواند مرا به زندگی زنده کند. هر جست‌وجویی در ذهن، سبب دورتر شدن از زندگی خواهد بود. آدم‌ها و وضعیت‌ها نمی‌توانند به من زندگی بدهند چون زندگی در فضای گشوده شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶

فِي السَّمَاءِ رَزَقُكُمْ نَشْنِيدِي؟

اندرین پستی چه بر چسبیده‌یی؟



صادقانه متعهدم با فکر پشت فکر گرد و غبار به پا نکنم و خاک در دیده حضور نزنم. آگاهم تا زمانی که صادقانه فضا را باز نکنم به زندگی زنده نخواهم شد.

دفتر ششم مثنوی مولانا، بیت ۳۵۵ و ۳۵۶

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۵۵ و ۳۵۶

چون نبودش تخمِ صدقی کاشته

حق برو نسیانِ آن بگماشته

گرچه بر آتش زنه دل می زند

آن ستارش را کفِ حق می کشد

با تکرار ابزاری که از ابیات کلیدی مولانا برای خودم ساختم، ناظر ذهنم هستم و ایمان دارم زندگی من را هم به خودش زنده می کند.

غزل شماره ۴۸۳ دیوان شمس مولانا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

که کیمیاست پناه وی و تعلق او

مُصَرِّفِ همه ذراتِ اسفل و اعلاست

علی، بندرعباس



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com